

اندیشه

تأثیر گناه در شناخت انسان سنتی و انسان متجدد
مسئله‌ی ملکین



ارزیستن اخلاقی مبتنی بر فضیلت
سروش تهاج



پروژه روشنفکری مبتنی بر عنصر امید است
گفتگو با دکتر علی پایا
احسان عابدی



نگرش‌ها و گرایش‌های اقتصادی در ایران امروز
علیرضا علوی‌تبار



جامعه فراسکولار
نویسنده: یورگن هابرماس
ترجمه: غلامعلی خوشرو



لودویگ اِرهارت معمار اقتصاد آلمان پس از جنگ
سپهرالدی حسینی





تأثیر گناه در شناخت انسان سستی و انسان متجدد

مصطفی ملکیان

یکی از وجوه اختلاف مهم انسان متجدد با انسان سستی، آن است که انسان متجدد معتقد است هیچ عامل غیر معرفتی در شناخت او از عالم واقع موثر نیست. اعتقاد انسان سستی بر این است که در جریان شناخت جهان هستی، اعم از جهان طبیعت و جهان ماورای طبیعت (اگر در نظر او جهان ماورای طبیعتی وجود داشته باشد)، عوامل غیر معرفتی هم دخیل هستند و مهم‌ترین عامل غیر معرفتی‌ای که در جریان شناخته دخیل است، مسأله گناه است. انسان سستی معتقد است گناه در جریان شناخت اثر می‌گذارد و این گونه نیست که یک انسان گناهکار و یک انسان بی‌گناه یا یک انسان کمتر گناهکار و یک انسان بیشتر گناهکار، برداشت و استنباط واحدی از جهان هستی داشته باشند. وقتی انسان در مقام مواجهه با جهان هستی قرار می‌گیرد و درصدد بر می‌آید از این جهان هستی شناخت پیدا کند در روند این شناخت و استنباط و برداشتی که حاصل می‌کند گناهکاری یا بی‌گناهی‌اش هم دخالت دارد این عامل، عامل کم اهمیتی نیست البته خود گناه یک عامل معرفتی نیست؛ مثل سایر عوامل غیر معرفتی‌ای که پیش از این نام بردیم، گرچه خودشان عوامل غیر معرفتی هستند ولی در معرفت اثر می‌گذارند. ممکن است به یک پدیده بنگریم، ولی دو استنباط مختلف داشته باشیم و این دو استنباط مختلف معلول این باشد که شما کمتر از من گناه می‌کنید و من بیشتر از شما گناه می‌کنم یا شما اصلاً گناه نمی‌کنید و من گناهکارم. تأثیر گناه در شناخته از اصول مسلم تفکر انسان سستی بوده است. یکی از توابع هم این بوده که در اثر مسلم انگاشتن تأثیر گناه در شناخته انسان سستی در مقام آموزش و پرورش، خود را به لوزمی ملتمس می‌دانستند و از مرئیین و معلمین انتظار داشتند در متعلم ویژگی‌های خاصی را بیورود تا آن مرتبگی و آن متعلم، شناختی واقعی‌تر از جهان هستی پیدا کنند. انسان متجدد منکر این ویژگی است. به نظر انسان متجدد مسأله‌ای به نام گناه تأثیری در شناخت از این جهان یا واقعی و غیرواقعی بودن آن ندارد. گرچه انسان سستی بر تأثیر گناه در شناخت اصرار می‌ورزید و انسان جدید منکر این تأثیر است اما ریشه‌های بوجه دوری به تأثیر گناه در شناخته در آثار بسیاری از متفکران متجدد وجود دارد. در این زمینه به بعضی از آثار و مکاتبات متفکران متجدد رجوع می‌کنیم. کسینی مثل پولس قدیس (به ترتیب تاریخی)، اگوستین قدیس، لوتر، کالون (لوتر و کالون در واقع دو بنیانگذار اصلی مکتب پروتستانیزم هستند) و بعد از آن فو، کرکچور، اینر، منفکرائی هستند که عقیده‌شان خلاف انتظار نیست. مخصوصاً چهار نفر اول که انسان‌هایی کاملاً سستی بودند. اما در میان متفکران جدید (باز هم به ترتیب تاریخی) کسی مثل هابز در کتاب معروف خودش، لویاتان، که مهم‌ترین اثر و شاهکار فلسفی لویست، گرچه مترابلیست است ولی در عین حال اعتقاد دارد خطای اخلاقی در شناخت انسان از عالم واقع اثر می‌گذارد. بعد از هابز، کانت، بعد از کانت، فیخته و به همین ترتیب یکن، هیوب، مارکس، مهابیام، شوپنهاور، نیچه، فویرباخ، فروید، فوکو، دریدا، رازر، هابرماس، هر و مکینتایر، جنگلی متفکران متعددی هستند که به تأثیر گناه در شناخت اعتقاد دارند. بعضی از آن‌ها مادی هستند (مثل هابز و مارکس) و به همین دلیل به جای این که تعبیر گناه را به کار ببرند از تعبیر خطای اخلاقی استفاده می‌کنند. هر این جا توجه به چند نکته مهم است: یکی این که منظور از گناه- تعبیر دینی گناه و تعبیر غیردینی- خطای اخلاقی- که در شناخت انسان از عالم واقع اثر می‌گذارد چه گناهی است، متفکرانی که قائل به این نظریه (نظریه تأثیر گناه در شناخت) هستند به سه دسته بزرگ تقسیم می‌شوند. بعضی می‌گویند این همان گناهی است که مسیحیان از آن به گناه نخستین یا گناه جلیلی یا گناه ذاتی و یا گناه فطری تعبیر می‌کنند و طبق

توضوح مسیحیان، آدم و حوا مرتکب آن شده‌اند. طبق نظر مسیحیان این گناه کاملاً جنبه وراثتی و ارثی دارد و بنابراین، تمام آثار و نتایج مترتب بر آن هم به ارث رسیده است. پس این که گفته می‌شود گناه شناخت انسان را از جهان هستی کج و معوج و ملت کرده است، مراد همان گناه جلیلی و نخستین است. بعضی متفکران که نظریه گناه نخستین را قبول ندارند مثلاً به این جهت که مسیحی نیستند یا به این جهت که در عین مسیحی بودن، گناه نخستین را به صورت دیگری تفسیر و تعبیر می‌کنند این گناه را گناه هر روزی می‌دانند که در زندگی ما مرتکب می‌شویم. همین گناهان عادی و روزمره که در طول شبانه‌روز، در لحظات هوشیاری و بیداری مرتکب آن‌ها می‌شویم، با خواسته در شناخت ما از عالم واقع اثر می‌گذارد. بعضی از متفکران، بویژه متفکران مادی مسلک که طبعاً نمی‌توانند نظریه گناه نخستین را قبول کنند این نظریه را می‌پذیرند. بعضی از متفکران (دسته سوم) هم جمع هر دو نظریه را می‌پذیرند و معتقدند گناه نخستین اثری در شناخت از عالم واقع دارد. همچنان که گناهان روزمره هم تأثیرات منفی و مخرب دیگری بر شناختی که از عالم واقع وجود دارد، برجای می‌گذارند. به هر حال اولین مسأله این است که مراد از گناه گناه هر روزه است یا گناه نخستین و یا هر دو. بلافاصله بعد از این مسأله، نکته بعدی طرح می‌شود و آن این که آیا همه ما اطمینان مشمول این گناه هستیم یا فقط بعضی از ما مشمول آن می‌شویم؟ روشن است اگر مراد از گناه، همان گناه نخستین باشد هیچ کس از آن مستثنی نیست. اما اگر معتقد باشیم منظور از گناه همان گناه هر روزه است آن وقت می‌توان گفت این تأثیر مخرب و اختلال‌آور گناه در شناخته شامل حال انسان‌هایی است که گناه می‌کنند. اگر باشند کسانی که گناه نکنند در این صورت از آفت مصون خواهند بود. لاهل می‌توان گفت این تأثیر بر همه انسان‌ها یکسان نیست. کسی که بیشتر گناه می‌کند تصویرش از عالم واقع کج و معوج‌تر است و کسی که کمتر گناه می‌کند تصویر واقعی‌تری دارد.

مسأله سوم این است که آیا گناه در همه شناخته‌ها اثر می‌گذارد یا تنها در بعضی از شناخته‌ها اثر دارد و آن‌ها را مختل می‌کند. در این جا هم دو قول وجود دارد یک قول این است که گناه در هر شناختی اثر می‌گذارد حتی در شناخت حقایق ریاضی که به نظر می‌آید انتزاعی‌ترین و بی‌طرفانه‌ترین حقایقی هستند که انسان در جهان هستی به آن‌ها پی برده است. پس به تبع، گناه در شناخته‌هایی که در علوم تجربی و علوم تاریخی هم داریم، اثر می‌گذارد. بیشتر کسانی که به تأثیر گناه در شناخت قائلند، به قانونی به نام عقلانیت معکوس معتقدند. به زبان بسیار ساده یعنی این که گناه بر همه شناخته‌های ما اثر ندارد و بر آن‌ها هم که اثر دارد تأثیر یکسانی ندارد. هر چه مطالبی که می‌خواهیم بشناسیم، با منافع و مضار وجودی ما کم‌ارتباطتر باشد، شناخت ما نسبت به آن مطلب کمتر تحت تأثیر گناهکاری ما واقع می‌شود و برعکس، هر مطالبی که قرار است محل شناخت واقع شود، بیشتر با مسائل وجودی ما و منافع و مضار ما تماس داشته باشد یا به تعبیر وسیع، معرفت‌شناس معروف آمریکایی، هر چه آن مسأله بیشتر به کثیون وجودی ما نزدیکتر شود گناه در شناخت آن امر، موثرتر است. در مسائل ریاضی و احیاناً مسائل منطقی، گناهکاری و بی‌گناهی ما یا خطاکاری و درستی‌کاری ما تأثیری ندارد. این حقایق را بیشتر به صورت عینی می‌توان شناخته اما وقتی مسأله مورد بحث با منافع و مضار ما اصطکاک پیدا می‌کند یعنی به تعبیری به کثیون هستی ما نزدیک می‌شود آن گاه به نظر می‌آید ما در آنجا موضوع‌ها، بیشتر تحت تأثیر حالات غیر معرفتی، از جمله تحت تأثیر گناهکاری خود قرار می‌گیریم. اول کسی که این تفکیک را قائل شد، هابز است. هابز در کتاب لویاتان، می‌گوید می‌دانید چرا حقایق ریاضی مورد انکار نیستند؟ به دلیل این که هیچ حقیقت ریاضی‌ای نیست که به کسی قدرت سیاسی داده باشد یا قدرت سیاسی را از کسی گرفته باشد. در غیر این صورت اگر حقیق ریاضی هم می‌توانستند به کسی قدرت سیاسی بدهند یا قدرت سیاسی کسی را از او بگیرند، آن گاه می‌دیدید در حقایق ریاضی چقدر اختلاف پیش می‌آمد و کسانی معتقد بودند تو به علاوه تو پنج می‌شود که چهار یا دو به علاوه دو سه می‌شود، نه چهار. یا اگر نمی‌توانستند بگویند تو به علاوه دو مساوی است با پنج یا تو به علاوه دو مساوی است با سه دستور می‌دانند کتب‌هایی

را که در آن نوشته شده است دو به علاوه دو مساوی است با چهار، بسوزانند. تعبیر خود هابز این است که آموزه‌های مربوط به صواب و خطای اخلاقی، یعنی آن‌هایی که به حقایق زندگی مربوط می‌شوند مدام مورد مناقشه قرار دارند. این آموزه‌ها را هم اصحاب قلم مورد مناقشه قرار می‌دهند و هم اصحاب شمشیر. حال آن‌که حقایق ریاضی چنین نیستند زیرا برای انسان‌ها در این خصوص چندان اهمیت ندارد که حقیقت چیست. اما چرا؟ زیرا این مسائل مانع یا راضع جاه و مقام و منفعت و شهوت هیچ قدرت‌مدار و شهوت‌پرستی نیست. هابز می‌گوید من سرسوزنی در این حقیقت شک ندارم که اگر تساوی مجموعه زوایای یک مثلث چیزی بود مخالف سلطه یک انسان بر سایر انسان‌ها، در آن صورت این آموزه هم مورد مناقشه قرار می‌گرفت یا سرکوب می‌شد. به این صورت که کسی که مورد تعرض این آموزه واقع شده بود، یعنی کسی که این آموزه می‌خواست قدرت او را بگیرد تا آن‌جا که می‌توانست دستور می‌داد همه کتاب‌های هندسه را به آتش بکشند. تاکیدیابی هم که در ترجمه من است تاکید خود هابز است. مثلاً او روی این شک ندارم تاکید می‌کند. بنابراین اگر حقایق ریاضی، مورد مناقشه واقع نمی‌شوند و همه ما معتقدیم دو به علاوه دو، مساوی است با چهار، به دلیل این است که سود و زیان نمی‌بینیم. اما اگر روزی از این گزاره نفی عاید من بشود در آن صورت خودم و اعوان و انصارم، آهسته‌آهسته کاری می‌کنیم که این تساوی درست مورد انکار واقع شود. این در واقع یعنی این که من قدرت‌پرست باشم یا نباشم، شهوت‌پرست باشم یا نباشم، جویای جاه و مقام باشم یا نباشم. همین قدرت‌پرستی، همین جاه‌طلبی و همین شهوت‌پرستی مصداق گناه دینی است. حتی مارکس هم که به گناه دینی قائل نبود از کسانی است که طرفدار این نظریه‌اند. مارکس به جای گناه دینی از خطای اخلاقی سخن می‌گوید. بنابراین این مهم است که بدانیم یک عقلانیت معکوس داریم و این یعنی هر چه از منافع و مضارمان دورتر می‌شویم عقلانی‌تر رد و قبول می‌کنیم و اثبات و نفی هایمان عقلانی‌تر می‌شود. عقلانی‌تر یعنی چه؟ یعنی صرفاً ذهنی‌تر می‌شود. هر چه مساله یا موضوع مورد بحث به قدرت و جاه و مقام و ثروت نزدیک می‌شود، باید به عقلانی بودن رد یا قبول هایمان بیشتر توجه کنیم تا صرفاً بر اساس یک سلسله قواعد منطقی صوری نباشند. از این نظریه به قانون عقلانیت معکوس تعبیر می‌کنند. بنابراین این در پاسخ به این مساله که آیا گناه یا خطای اخلاقی در همه معلومات ما اثر می‌گذارد یا در بعضی از معلوماته دو قول وجود دارد؛ بعضی می‌گویند در همه معلومات اثر می‌گذارد و بعضی می‌گویند در همه معلومات نه بلکه در آن معلوماتی تاثیر می‌گذارد که به منافع و مضار ما مربوط می‌شوند. البته در تشخیص آن مصداقی که در کانون منافع و مضار ماست هم اختلاف وجود دارد ولی تقریباً به استثنای یک مورد، اتفاق قول وجود دارد (برای این می‌گویم تقریباً، چون این قول در میان بیست و سه متفکری که آراء و نظرات آن‌ها را بیان کردم رواج دارد). چهار حیظه وجود دارد که عقلانیت در آن‌ها بسیار متعطف و سست و ضعیف است. در این حیظه‌ها، رد و قبول‌ها یکسره امور ذهنی نیستند. این چهار قلمرو، یکی الهیات یا به تعبیری کلام، دومی مابعدالطبیعه (فلسفه)، سومی اخلاق و چهارمی سیاست است. در این چهار قلمرو اجماعی وجود دارد که بر اساس آن در آن‌ها عقلانیت معکوس به پر هیمنه‌ترین صورت حاکمیت می‌یابد. در واقع به تعبیری که بعضی از متفکران، از جمله کرگور به کار برده‌اند در این جاها از این که توجه انسان به خود باور معطوف شود، به آثار و نتایج ناشی از باور داشتن معطوف می‌شود و بعد از اصل به آثار و نتایج مترتب بر باور داشتن توجه می‌کند. اگر آثار و نتایج به نظر او نامطلوب باشند باوری را که آن آثار و نتایج مطلوب را دارد قبول می‌کند و اگر آن آثار و نتایج برای او نامطلوب باشند در باوری که آن آثار و نتایج نامطلوب را به بار می‌آورد، مناقشه می‌کند. بخصوص با توجه به این نکته که کرگور می‌گفت عقل هم خاصیت دیالکتیکی دارد؛ یعنی اگر عقل هم بنای خود را بر این بگذارد که یک رای را قبول نکند می‌تواند آن را قبول نکند. می‌تواند در مورد آن رای مناقشه کند. آن وقت باید مقدمات دیگری برای اثبات این مقدمه یافت. البته به آن مقدمه دیگر هم می‌توان شک کرد، چون عقل، قدرت دیالکتیکی شگفت‌انگیزی دارد. آن قدرت دیالکتیکی

در آخرین آثار کرگور تحت عنوان قدرت شکاکیت پایان ناپذیر آمده است. عقل این قدرت دلیل تراشی را هم دارد که به دیگران بی‌اوراند رایی مستدل است یا ادله‌ای که به سودش اقامه کردداند قوی است. خلاصه همه چیز بازمی‌گردد به این مساله که من اراده کرده‌ام رایی را قبول کنم یا آن را رد کنم. اگر اراده کرده‌ام رایی را قبول بکنم می‌توانم از زرادخانه عقل و ذهن خودم چیزهایی متناسب و سودمند برای این قبول ارائه کنم و اگر اراده کرده باشم آن را رد کنم، باز هم به همین ترتیب عمل می‌کنم. حال اگر بخواهیم شناختی مطابق با واقع پیدا کنیم، باید چه کنیم؟ در این جا باید توجه کرد که اگر گناه یک گناه جلی باشد یا همان گناه نخستین یا گناه ذاتی، در این صورت به نظر می‌رسد راهی وجود ندارد. اما کسانی مثل کانت و فیخته که معتقد نبودند آن گناه نخستین است که این اثر را بر آدم می‌گذارد می‌گفتند همین گناه روزمره است که در شناخت اثر می‌گذارد. آنان برای این که کسی بتواند شناخت مطابق با واقع یا لافل شناخت مطابق با واقع‌تری از جهان هستی پیدا کند، راجل‌هایی پیشنهاد می‌کردند. یک راه همان چیزی است که در آیین هندو، از آن به کنش بی‌خواهش تعبیر شده یا به تعبیری عمل بی‌امل که مورد توجه کسانی مثل شوپنهاور، فیلسوف آلمانی قرن ۱۹ قرار گرفت. در آیین هندو گفته می‌شود ممکن است انسان در پس دو خطا قرار بگیرد: یکی این که بنا را بر این بگذارد که وقتی دست به عمل می‌زند به نتیجه حاصل از آن یقین یا چیزی نزدیک به یقین داشته باشد این یک خطاست. در آیین هندو چنین یقینی خطاست؛ چرا؟ برای این که در متافیزیک آیین هندو این اعتقاد وجود دارد که جهان هستی در اختیار انسان نیست تا نتیجه مورد انتظار او را رقم بزند. کسانی که به آثار و نتایج خیلی بها دهند، بعد از مدتی که می‌بینند آن آثار و نتایج متوقع به بار نمی‌آید دست از عمل می‌کشند. فرض کنید من مثلاً در یک انقلاب سیاسی یا در یک نهضت فرهنگی شرکت بکنم و نتایج خاصی مد نظر داشته باشم. اگر بعد از مدتی هیچ یک از آن نتایج محقق نشد آهسته آهسته از نفس دست به عمل زدن دلسرد می‌شوم. از دید آیین هندو من از اول اشتباه می‌کردم. کسانی هم هستند که از اول دست به عمل نمی‌زنند و معتقدند در جهانی که انسان قدرت دخل و تصرف در آن را ندارد، نمی‌تواند هیچ کاری بکند. انسان‌ها بین این دو نظر افراط می‌کنند، یکی کنش همراه با خواهش، یکی بی‌خواهشی مقارن با بی‌کنشی و هر دو از نظر آیین هندو خطاست. از منظر آنان درست این است که انسان کنش داشته باشد، ولی خواهش نداشته باشد عمل داشته باشد ولی امل نداشته باشد. بعضی از متفکرانی که به تاثیر گناه بر شناخت قائلند نتیجه گرفته‌اند که تنها راه این که شناختی مطابق با واقع پیدا بکنیم، این است که از هر خواهشی خالی شویم، ولی این به آن معنا نیست که از هر کنشی دست بشوییم. کنش می‌کنیم، ولی خواهشی نداریم و چون خواهشی نداریم، منفعت و مضرتی هم احساس نمی‌کنیم و چون منفعت و مضرتی احساس نمی‌کنیم، رد و قبول‌مان هم عقلانی است نه به دلیل این که برای ما نتیجه‌ای مطلوب به بار می‌آورد یا نتیجه‌ای نامطلوب عاید ما نمی‌کند. بعضی چنین تعبیری دارند و بعضی تعبیر دیگری دارند و آن این است که نمی‌توان گفت بدون خواهش دنبال شناخت باشیم، ولی می‌توان گفت فقط یک خواهش است که در راه شناخت ما از عالم واقع مانع نیست و آن حقیقت‌طلبی است. هر کس تنها یک خواست در جهان دارد و آن این است که جهان هستی هر چه بیشتر بر او مکتشف شود. این که پس از آن چه تصویری از خودمان خواهیم داشت اصلاً مهم نیست و چون مهم نیست که آنچه کشف می‌کنیم، چه چیزی است، هیچ چیز جز استدلال اهمیت نخواهد داشت. کرگور می‌گوید اکثر ما از خودشناسی گریزانیم و چون به غریزه فهمیده‌ایم که اگر خودمان عریان پیش خودمان حاضر شویم، هیولای زشتی هستیم، دلمان نمی‌خواهد خودمان را بشناسیم. به نظر کرگور سخت‌ترین شناخت خودشناسی است و کمتر انسانی تن به خودشناسی می‌دهد. اما انسان حقیقت‌طلب حق را فدای چیز دیگری نمی‌کند و حق برایش مطلوب لذاته است. اگر حقیقت‌طلبی در انسان وجود داشته باشد، در شناخت هیچ واقعیت سیاسی‌ای به خطا نمی‌رود، در شناخت هیچ واقعیت اقتصادی، در شناخت هیچ واقعیت روانی، در شناخت هیچ واقعیت اجتماعی‌ای به خطا نمی‌رود، بویژه واقعیت‌هایی

که به تعبیری در کانون هستی ما قرار دارند. یعنی اگر مثلا مذاقهای معلوم کند عقیده سیاسی من بر باطل بوده جناح سیاسی من همه خیانتکار بوده برنامه‌های اقتصادی من همه خطا بوده توصیه‌هایی که در تعلیم و تربیت می‌کرده‌ام، همه نادرست بوده و هیچ کلام اهمیتی ندارد. به تعبیر دیگر، من حق بدون قید و شرط را می‌خواهم، نه حق با قید و شرط را. هیچ قید و شرطی برای حق قائل نیستم، تنها حق را می‌خواهم. در این صورت به لب بی‌گناهی دینی رسیده‌ام. بزرگ‌ترین فضیلت دینی، حق طلبی است و بنابراین کسی که چنین باشد، در واقع از گناه گریزان است و چون از گناه گریزان است، برایش هیچ نتیجه‌ای از پیش خواسته یا ناخواسته نیست و حاضر است به هر گونه ماجراجویی فکری و عقلی تن بدهد. تاکنون به دو تعبیر اشاره کرده‌ام: یک تعبیر این است که راه شناخت مطابق با واقع، آن است که خواهشی نداشته باشیم، اگر چه دست به کنشی متناسب زده باشیم. این تعبیر شرقی است. تعبیر دیگر این است که در واقع فقط یک خواسته داشته باشیم و آن هم روشن شدن حق باشد؛ حق طلب باشیم؛ حق بدون قید و شرط، حق عربان، نه حق مقید به قید و مشروط به شرط.

اما کسانی هم هستند که تعبیر دیگری دارند. این تعبیر در آثار کسانی مثل رالز، مکی‌تایر و هر، قابل مشاهده است. آنان هیچ کلام از این دو تعبیر را به کار نمی‌گیرند. تعبیر آنان این است که هر کس بخواهد شناختی مطابق با واقع داشته باشد، باید خود را از هر گونه پیش‌فرض ارزشی و دانشی خالی بکند. اگر دوستان با کتاب‌های کریشنامورتی - متفکر متجدد و تجدطلب هندو - سروکار داشته باشند این تعبیر را دیده‌اند؛ این در واقع اساس شعار کریشنامورتی است که قبل از هر کاری برای هر نوع استكمال، چه در جهت فردی، چه در جهت جمعی، چه در جهت ذهنی و چه در جهت احساسی و عاطفی باید پیشداوری را تعطیل کرد و پذیرای هر امری بود. بحث بر سر این است که آیا نفی پیشداوری ارزشی و پیشداوری دانشی، واقعا امکانپذیر است یا نه. به تعبیری که هر چه به کار می‌برد نفی پیشداوری، یک اصل راهنمای عمل است. اصل راهنمای عمل یعنی اصلی که می‌دانیم نمی‌توان به اصلش رسید ولی می‌توان گفت عمل‌تان را در جهت رسیدن به آن مقصد ساماندهی و برنامه‌ریزی کنید. مثلا به فرزندم توصیه می‌کنم در پی کسب ثروت بی‌نهایت باشم می‌دانم کسب ثروت بی‌نهایت برای انسان غیر ممکن است، ولی می‌خواهم فرزندم در طلب ثروت یک لحظه هم توقف نکند برای همین به او می‌گویم در طلب ثروت بی‌نهایت باش و معنای آن، این است که هر چه بیشتر در این جهت بکوش. این گونه اصل‌های راهنمای عمل، اصل‌هایی هستند که رسیدن به متنها و مقصد آن‌ها محال است و فقط از این لحاظ توصیه می‌شوند که پوشش مدام را تاکید کرده باشند. نفی پیشداوری ارزشی و پیشداوری دانشی ظاهرا به صورت محکم امکان ندارد، ولی در عین حال یک اصل راهنمای عمل است. اصل راهنمای عمل به این معنا که هر امری را که حس کردی از پیشداوری‌های توسته در خود آن مناقشه کن، چون و چرا کن، در طلب استقلال باش و طبعاً حاضر به دست برداشتن از آن باش. در این صورت شناخت‌های ما از واقعیت‌های جهان هستی، شناخت‌هایی باشند مطابق با واقع، یا مطابق با واقع‌تر.

فارغ از این که این راه‌حل‌ها، راه‌حل‌های موفقی هستند یا نه به دو نکته دیگر برای اطمینان بحث احتیاج دارم. نکته اول این که چرا انسان متجدد به این که عوامل غیر معرفتی در فرآیند معرفت‌یابی انسان اثر می‌گذارند بها نمی‌دهد و آن را قبول نداشته است. به نظر می‌رسد به دلیل این که علوم تجربی را پارادایم می‌دانست. علوم تجربی به کانون هستی ما نزدیک نیستند در علوم تجربی رد یا قبول‌های ما بسیار عقلانی‌تر صورت می‌گیرد. سپس از همین الگو و اسوه در حیطه‌های ارزشی، مثل اخلاق و سیاست و حیطه‌های دانشی مثل الهیات و فلسفه استفاده می‌کرده است. اما نکته دوم این که اگر انسان به این قائل شود که گناه در فرآیند شناخت نیز اثر دارد، مطلب به گناه متوقف نمی‌ماند. به محض این که کسی چنین چیزی را قبول کرد گناه ویژگی‌اش را از دست می‌دهد. گناه یک عامل غیر معرفتی است و بنابراین، این بحث پیش می‌آید که عوامل غیر معرفتی دیگری هم غیر از گناه در فرآیند

شناخت موثرند. به عنوان مثال، هم تلقین و هم القا موثر است. تلقین و القا دو پدیده شناختی هستند، ایندولوژی هم موثر است (ایندولوژی البته به معنایی که مارکس به کار می‌برد نه به معنایی این که در عرف ما به کار می‌رود). امید هم موثر است. همه این عوامل غیر معرفتی هستند، ولی همه آن‌ها موثر هستند. از سوی دیگر نقیض هر کلام از عواملی هم که در جهت اخلاق در شناخت نقش دارند در جهت وضوح دادن به شناخت و به صواب نزدیک کردن شناخته موثرند. در این صورت آهسته آهسته به یک درونمایه دیگر تفکر انسان سنتی نزدیک می‌شویم و آن، این است که انسان سنتی معتقد بود قبل از هر چیز باید خود انسان را شناخت. چرا؟ چون تمام این عوامل، عوامل دخیل در انسان هستند. به محض این که می‌گویم عوامل موثر در انسان و عوامل غیر موثر در انسان، ابتدا باید شناختی از خود انسان داشته باشیم. اگر بخواهیم بدانیم که در جریان شناخت که یکی از روندهای نفسانی ماست چه عواملی موثر هستند و چه عواملی موثر نیستند باید به یک نوع خودشناسی روی آوریم. از این حیظه است که انسان سنتی می‌گوید "من عرف نفسه فقد عرف ربه". و نه تنها شناخت خدا، بلکه شناخت هر چیز دیگری، در گرو خودشناسی است. شناخت نفس بر شناخت هر چیز دیگری تقدم دارد. اگر بخواهیم طبیعت و ماوراء طبیعت را بشناسیم گذشته را بشناسیم حال را بشناسیم آینده را بشناسیم مادیات را بشناسیم مجردات را بشناسیم جملات و نیادات و حیوانات و عوالم جمعی و عوالم فردی و روان را بشناسیم و ذهن را بشناسیم اول باید خود را بشناسیم. در روند شناخت یک شناسنده و یک شناخته شده وجود دارد. اگر کسی بخواهد ارتباط بین این دو شناخت را بشناسد نه فقط باید شناخته شده را بشناسد باید شناسنده را هم بشناسد و شناسنده من هستم. معمولاً در فلسفه علم تحت دو عنوان در این باره بحث می‌کنند یکی بحث عقلانیت و یکی هم بحث ابجکتیویته و نشان می‌دهند که هم عقلانیت با این که ما چه تصویری از انسان داشته باشیم، ارتباط دارد و هم ابجکتیویته به این که ما چه شناختی از انسان داشته باشیم مرتبط است. ما می‌خواهیم رفتارمان عقلانی باشد و شناخت‌هایمان عینی باشد. ولی هم عینیت و آفاقی بودن و هم عقلانی بودن، هر دو متوقفاند بر این که ما چه تصویری از خودمان داشته باشیم. به نظر من پیامبران و بنیانگذاران ادیان و مذاهب اگر به رفتار ما بنگرند، آن را عقلایی نمی‌بینند، زیرا می‌بینند ما در پی اموری هستیم که وقتی حاصل می‌شود، فقط به درد و رنج ما می‌افزاید.

در باب Activated و این که چه چیزی عینی است و چه چیزی غیر عینی، انسان سنتی شناخت خود را بر شناخت هر چیز دیگری مقدم می‌دانند چون می‌بیند که شناخت هر چیز دیگری حتی منطقی‌تر از شناخت خود است. انسان باید خود را به عنوان سوژه بشناسد تا بتواند ایزه را هم بشناسد. وقتی میزان واقع‌نمایی عینکمان را ندانیم، چگونه می‌توانیم با کمک این عینک درباره شکل و رنگ اشیاء داری داشته باشیم. آیا واقعا عقلایی نیست که ابتدا ببینیم این عینک واقع‌نما هست یا نه در رنگ‌ها و اندازه‌ها دخل و تصرف می‌کند یا نمی‌کند تا بعد بفهمیم رنگی که از این صندلی‌ها به ما عرضه می‌کند مطابق واقع است یا خیر؟ انسان هم مثل این عینک است. اول باید خودش را بشناسد و ببیند اصولاً به چه معنا و تا چه حدی باید انتظار عینیت داشته باشد و تا چه حد می‌تواند به عینیت برسد. بنا بر این در باب مقوله عقلانیت هم همه چیز به این بستگی دارد که چه دیدی نسبت به انسان داشته باشیم. در واقع یکی از ویژگی‌های جهان‌بینانه مدرنیسم در مبحث شناخت‌شناسی، این است که نفی و اثبات به عوامل غیر معرفتی بستگی ندارد به تعبیر دیگر به گناه

و خطا بستگی ندارد. اما طرز تفکر سنتی این مطلب را قبول ندارد که البته نتیجه‌اش در تعلیم و تربیت سنتی و مدرن هم اثر دارد.

پلوست‌ها

۱. Objective / ۲. Rationization

۳. توجه شود که ما چیزی داریم به نام Rationization

یعنی دلیل تراشی و چیز دیگری داریم به نام Reasoning

یعنی استدلال

۴. این که می‌گویم ظاهراً امکان ندارد برای این است که

مستقیم واقعا امکان ندارد ولی از روی احتیاط می‌گویم ظاهراً